

هو العليم

مقدمه‌ای در باب مطلق و مقید

تعریف اطلاق و ماهیت مطلقه

سلسله دروس خارج اصول فقه - مطلق و مقید -

جلسه صد و بیست و هشتم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اهمیت بحث مطلق و مقید

یکی از مهم‌ترین و بااهمیت‌ترین مباحث الفاظ، بحث مطلق و مقید است. و اگر اغراق نباشد، این بحث مهم‌ترین بحث از مباحث الفاظ است. و اگر آن‌طور که باید انسان به این مسئله پردازد، شاید بسیاری از السنه ادله در احکام مختلفه مورد تأمل و تبدل قرار بگیرد.

آن‌طوری که به نظر می‌رسد قبلاً، حدود دو یا سه سال پیش در مدرسه فیضیه این بحث را به‌طور مختصر و خیلی فشرده مطرح کردیم؛ ولی وعده دادیم که در موقع خود که همین بحث اطلاق باشد، طبق نحوه کفایه، به اینجا که برسیم، توضیح بیشتری راجع به این قضیه بدهیم؛ و طبعاً باید دیگر هرچه مطلب هست در اینجا صحبت و مطرح بشود. بناءً علی‌هذا اگر ما قدری از خود بحث به دور افتادیم، یعنی جوانب و خصوصیاتش را خواستیم

لحاظ کنیم، جا دارد که قدری این بحث را طول بدهیم.

و احتمال دارد که این بحث، حتی تا یک ماه را استیعال کند و به ماه رمضان کشیده بشود. یعنی خلاصه زود از این مسئله نگذریم و اگر یک ماه آتی را هم بگیرد، باز این قضیه اشکال ندارد و چه بسا ممکن است که در مباحثی که داریم تکرار مکررات بشود؛ و این هم خب لازم است؛ برای اینکه این قضیه بیشتر جای خود را باز کند و اگر اشکالی بآی نَحْوِکَانَ هست مطرح باشد تا اینکه ما بتوانیم آن مقداری که به نظر می رسد این مطلب را تمام کنیم.

به نظر من در مباحث الفاظ مهمترین بحث، بحث اطلاق و تقید است. چون عام الفاظی دارد که دلالت بر معنای شمول می کند؛ تصریحی و مفهومی دارد که بر معنای جزئی دلالت دارد. آنچه که در اینجا جای بحث و جای تأمل دارد اطلاق، و فرق بین اجمال و ابهام و اطلاق است، و اینکه اطلاق چیست؟ و حقیقت اطلاق چیست؟ و منظور متکلم از ارسال و اطلاق یک کلام و عدم تقید آن به قید چیست؟ این

مسئله مورد نظر و مورد بحث است. و بالإشارة به این مطلب باید توجه کنیم که آنچه که مخاطب در مقام اتیان فعل، مکلف به اتیان آن است، آیا یک مسئله مرتبطة با متکلم است، یا این مسئله جدای از ارتباط با متکلم است؟

این مسئله خیلی مورد دقت و نظر باید قرار بگیرد که مخاطب در مقام عمل چه مطلبی را باید مورد توجه قرار بدهد؟ آیا در مقام عمل بین خود و بین متکلم باید انقطاع به وجود بیاورد، و جدای از مقام تکلم به لفظ نگاه کند و آنگاه عمل کند؟ آیا مسئله، این است؟

مثث سه زاویه‌ای ظهور: متکلم، مخاطب و کلام

به عبارت دیگر این مسئله ظهوری را که می‌فرمایند که هر لفظی یک ظهوری دارد و به مقتضای آن ظهور، صرف نظر از متکلم، مخاطب مکلف به عمل به آن ظهور است، تا چه حد می‌تواند صحیح باشد؟ آیا بهتر نیست که به جای این کلام، کلام دیگری گذاشته بشود؟ یا اینکه نه، در مقام خطاب، مکلف و مخاطب، مکلف به اثبات ربط کلام

با متکلم و با خود است؟ یعنی در مقام ثبوت این مطلب را اثبات کند؛ و در اتیان به هر کلامی که از متکلم سر زده است، یک مثلث سه زاویه‌ای، که آن سه زاویه را متکلم و مخاطب و آن کلام تشکیل می‌دهد، را باید به وجود بیاورد.

به عبارت دیگر وقتی که شما - من باب مثال - نگاه می‌کنید به روایتی که از اُبی بصیر در زمینه **فی الغنم زکاة** آمده است؛ ما در اینجا باید مثلثی را به وجود بیاوریم که در یک ضلع آن امام علیه‌السّلام قرار گرفته است و در یک ضلع آن مثلث، ما قرار گرفتیم که مخاطب هستیم و در ضلع دیگر روایتی است که اُبی بصیر نقل کرده است. ما باید با توجه به این سه زاویه معنا را از این روایت اُبی بصیر به دست بیاوریم و تکلیف خود را نسبت به این قضیه به دست بیاوریم. متأسفانه در بحث‌هایی که می‌شود آن ضلع اصلی یا آن زاویه اصلی این مثلث که متکلم و امام علیه‌السّلام است مورد نسیان قرار می‌گیرد و بعد توجه مخاطب و مکلف را فقط به او و به این کلام مدّ نظر قرار می‌دهند.

البته همهٔ این مطالب می‌آید. یادم هست در همین دارالشفاء بود، در آن غرفه قبلی، که این مطالب بار دیگر هم باز مطرح شد. به‌نظرم می‌رسد آن موقعی بود که راجع به خطابات مشافهیه و حجّیت این خطابات بالنسبه به مشافهین و غیر مشافهین و ردّ کلام مرحوم آقا سید محمد باقر صدر بحث می‌کردیم. یادم هست که ظاهراً یک مقداری از این مباحث ظهورات در آنجا دوباره مورد تکرار واقع شد. إن شاء الله در این بحث فعلی که می‌خواهیم بکنیم با توجه به مسائلی که امروزه در زمینهٔ حجّیت ظواهر مطرح است مطلب را به‌نحو دیگر، مستوعباً بیان می‌کنیم.

من باب‌مثال بعضی از جهله و عوام به‌طور کلی ظهور را منتفی می‌دانند و ظهور را ظهور شخصی می‌دانند و به‌طور کلی مقام ثبوتی را برای کلام معتقد نیستند. یعنی کلام مقام ثبوت را ندارد و آنچه که کلام را تشکیل می‌دهد مقام اثبات آن است. قطعاً ما در مباحث اطلاق باید راجع به این قضیه بحث کنیم؛ به‌جهت اینکه در مباحث اطلاق ما منجر به طرح ظهور خواهیم بود. به‌هر صورت می‌توانیم بگوییم که

در اطلاق، نه بحث از مسائل جزئی است و نه بحث از مسائل عام است که هر دوی اینها الفاظی دارد که دلالت بر شمول می‌کند. اما اطلاق نه جزئی است؛ بلکه کلی است و کلی آن عام نیست؛ چون تصریحی در آن نیست. در هر صورت به مباحث ظهورات هم مطلب کشیده می‌شود و از آنها هم باید صحبت بشود.

لذا هرچه که رفقا در زمینه این بحث کار کنند خوب است. حالا مطالب دیگر و مباحث دیگر هم جای صحبت و بحث دارد، اما هیچ‌کدام به اهمیّت این مطلب نیست. این مسئله خیلی مهم است؛ هم در کتاب‌الله خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد و باید قرار بگیرد و هم در مورد سنت، بحث مباحث اطلاق و مطلق و مقید خیلی مورد توجه است؛ و لذا جا دارد که ما این را قدری اطاله بدهیم.

تعریف اطلاق

اطلاق در لغت به معنای ارسال و عدم تقید است. برای اطلاق معانی مختلفی نقل کرده‌اند. یکی از آن معانی و تعریف‌هایی که آورده‌اند، آن لفظی است که

بر عامی و شمولی در جنس خودش دلالت کند و
 أمثال ذلک. البته همان طوری که مرحوم آخوند
 می فرمایند نیازی به نقض و ابرام در این تعریف
 نیست، به جهت اینکه تمام این تعاریف، تعاریف
 شرح الاسمی هستند.^۱ و اگر نگوییم تعاریف شرح
 الاسمی هستند - خوب به عبارتی عبارت شرح الاسم
 صحیح نیست - تعاریف رسمیّه هستند؛ تعاریف
 حدّیه نیست که خلل در آن تعاریف موجب بطلان
 ماهویت این مفاهیم و الفاظ بشود. اطلاق را همه
 می دانند چیست؟ مطلق به معنای ارسال است و آن
 لفظی است که مقید به قیدی نیست، آن را مطلق
 می گویند.

تقسیم ماهیات برای ادراک معنای اطلاق

ابتدائاً برای اینکه ببینیم که کدام یک از این موارد
 ماهیات، اطلاق است و کدام یک از این ماهیات
 اطلاق نیست باید ماهیات را تقسیم کنیم؛
 همان طوری که تقسیم کرده اند. ماهیت، به معنای
 ماهویت است، به معنای آن حقیقت حدّیه هر شیء

۱. کفایة الأصول، ص ۲۴۳.

است. به طور کلی در لسان محاوره وقتی که متکلم بخواهد از یک ماهیتی خبر بدهد، یک حکمی را برای یک ماهیتی جعل کند، آن اجزای حدیّه آن را که در یک لفظ می گوید که آن لفظ، حاکی از آن است، و آن اجزاء حدیّه و ذاتی آن را بیان می کند.

من باب مثال **ایتنی بماء**، یا مثلاً **ایتنی بحنطة**،

ایتنی بالأرز و غیر ذلک، که در اینها آن ماهیت به صورت لفظی است که آن لفظ حاکی از یک جنسی است - البته نه جنس به معنای جنس در مقابل فصل، بلکه جنس در اینجا به معنای نوع است - و حکایت از یک نوعی می کند که در آن نوع، قیدی لحاظ نشده است. فرض کنید که می گوئیم: الانسان؛ در انسان ما قیدی را لحاظ نمی کنیم و مرسل می آوریم. الانسان الأبيض، مرسل نیست این مقید به بیاض است؛ الانسان الأسود، مقید به سواد است؛ ولی الانسان مرسل است. بنابراین مطلق در لسان اهل محاوره به لفظی گفته می شود که حکایت از یک ماهیتی می کند که آن ماهیت، ماهیت مرسل است و ما قیدی برای آن ماهیت نداریم.

خب در اینجا ما باید ببینیم که مفاهیم، از نقطه نظر
لابشرطی و بشرط لائی و بشرط شیئی، لابشرطی،
هم به معنای مقسمی و هم به معنای قسمی چگونه و
به چه کیفیّت لحاظ می‌شوند.

ماهیت بشرط شیء

گاهی از اوقات ما ماهیت را لحاظ می‌کنیم و
منظور ما از این ماهیت یک ماهیت بشرط شیئی است
و حکم را بر این ماهیت بشرط شیئی می‌آوریم.
فرض کنید که می‌گوییم: **ایتنی بماء التّفاح، ایتنی
بماءٍ أبيض.** گاهی از اوقات هم ما خصوصیات
خارجی مثلاً خارج از ماء را مورد نظر قرار می‌دهیم
و می‌گوییم: **ایتنی بماء من هذا الظرف؛ ایتنی بماء
من هذا النهر.** که در اینجا این قیود فرق نمی‌کند،
چه قیود داخل در ماهیت باشند یا قیود خارج از
ماهیت باشند در هر صورت ماهیت ما، ماهیت بشرط
شیء است.

گاهی بشرط شیء یعنی بشرط قیدی که داخل در
خود آن ذات است، فرض کنید که **ایتنی بماء التّفاح؛**
در اینجا این قید تفاحیّت مأخوذ در خود ذات مائیّت
است. یک وقت نه، ما می‌گوییم: **ایتنی بماء من هذا**

الظرف؛ الآن این ماء با ماء دیگر تفاوتی ندارد، اما در اینجا قید به این ظرف خاص که خارج از ذات خود ماء است تعلق گرفته است که این هم فرقی نمی‌کند. این می‌شود ماهیت بشرط شیء.

ماهیت بشرط لا

یک ماهیتی را داریم که به آن ماهیت، ماهیت بشرط لا می‌گوییم. یعنی ماهیت بشرط لای از قید. **ایتنی بماء مطلق من کل قید**، این ماهیت، ماهیت بشرط لا است؛ **ایتنی بماء قُراح**، **ایتنی بماء ساذج خالص**. این ماهیت، ماهیت بشرط لا است؛ یعنی بشرط عدم تقید آن به یک قید، این موردنظر است. ولی باز در اینجا ماء می‌رود روی ماء خارج، و در اینجا به فرد خارج تعلق پیدا می‌کند.

ماهیت مجرده

یک وقت ما ماهیتی را درنظر می‌گیریم، و این ماهیت، ماهیتی است که اصلاً در آن ماهیت نظر به خارج نشده است؛ به آن، ماهیت مجرده می‌گویند. در ماهیت مجرده اصلاً فرد خارج موردنظر نیست؛ بلکه فقط وعاء آن ماهیت ذهن است، نه وعاء خارج؛

و آن در جایی است که ما ماهیت را در نظر می گیریم
و من باب مثال معقولات ثانویه را بر این ماهیت حمل
می کنیم، مثلاً **الانسان نوعٌ، الانسان جنسٌ، الانسان**
فصلٌ و أمثال ذلك؛ للانسان مراتبٌ، الانسان خيرٌ
من البقر و

این ماهیت را ماهیت مجرد می گویند چون فقط
ظرف تحقق آن ذهن است، در خارج که وجود
ندارد. **الانسان نوعٌ، قضية ذهنيةٌ**، این قضیه ذهنیه
که در خارج وجود ندارد؛ وعائش وعاء ذهن است.
یعنی انسانی را که ما در ذهن می گیریم و بعد نوعیت
را حمل بر آن انسان می کنیم این انسان زید نیست.
شما نوعیت را حمل بر زید نمی توانید بکنید. آیا در
مورد زیدی که در خارج است می توانید بگوید: **زید**
نوعٌ، زید جنسٌ، زید فصلٌ؟! نمی توانیم بگوییم.
حمل معقولات ثانویه بر انسان به لحاظ مجرد این
انسان از افراد خارجیّه است، به این لحاظ، این
می شود ماهیت بشرط لا. ماهیت بشرط لای از افراد
خارجیه و معرّای از صدقش بر افراد خارجیّه. لذا ما
معقولات ثانویه را می توانیم به این لحاظ بر این
انسان حمل کنیم.

ماهیت مطلقه، محل بحث

در اینجا یک ماهیتی را داریم که اسمش را ماهیت مطلقه می‌گذاریم. در ماهیت مطلقه ما ماهیت را به لحاظ افراد خارج لحاظ می‌کنیم؛ متّهی لحاظ افراد خارج معرّای از خصوصیات فردیّه و صنفیّه خارجیّه است. مثلاً می‌گوییم: **ایتنی بانسان**؛ یک انسانی را برای ما بیاور. اینکه می‌گوییم: **ایتنی بانسان**، منظور انسان اسود یا انسان ابیض یا انسان احمر نیست، منظور مذکر یا مؤنث نیست، بلکه منظور نفس الانسانیّه است؛ این را می‌گوییم ماهیت مطلقه. تمام کلام ما در خصوص این ماهیت است.

ماهیت مهمله

یک ماهیت را ما در اینجا لحاظ می‌کنیم که این ماهیت، ماهیت مهمله است. یعنی ماهیتی که هیچ لحاظی در آن نشده است، فقط صرف آن، مورد توجه قرار گرفته است.

ماهیت مهمله، لابلشروط قسمی یا مقسمی؟

در اقسام ماهیات، این ماهیت مهمله، را ماهیت لابلشروط قسمی می‌گویند. اما اگر به یک بیانی ما

توجه کنیم می‌بینیم این ماهیت باید لابشرط قسمی باشد. ماهیتی که هیچ قیدی در آن لحاظ نشده است، ماهیتی که نه مقید به شرط شیء است و نه مقید به شرط لا است و نه حاکی و ناظر به افراد خارجیّه است، و نه حاکی از قضیه ذهنیه است، ما اسم این ماهیت را می‌گذاریم ماهیت مهمله. گرچه دیگران این ماهیت را ماهیت لابشرط قسمی می‌دانند.

دلیلی که ما داریم در اینجا این است که، در مقسم باید لحاظ ابهام بشود. چون اگر لحاظ ابهام نشود و مقسم جنبه فعلی داشته باشد... جنبه فعلی یعنی جنبه ثبوتی و اثباتی؛ این لفظ بتواند از نقطه نظر فعلیت بر مصداقی حمل بشود؛ چه آن مصداق، مصداق ذهنی باشد مانند ماهیت مجرده که گفتیم، یا مصداق، مصداق خارجی و بشرط شیء باشد مانند ماهیت مخلوطه که از آن تعبیر به مخلوطه یا مقیده به شیء یا مقیده به عدم شیء می‌آورند، و یا ماهیت مجرده باشد که خب ماهیت ذهنی است و یا اینکه ماهیت ما، ماهیت مطلقه و مرسله باشد، به عبارت دیگر ماهیت کلی طبیعی باشد که تحقق آن، عبارت است از تحقق فرد در خارج و تحقق مصداق

در خارج. هرکدام از اینها را شما لحاظ کنید جنبه فعلیت را در اینها مشاهده می کنید. در ماهیت مطلقه لحاظ افراد در خارج در اینجا هست. لذا شما می توانید همین انسان را بر زید حمل کنید؛ **زید ما هو؟** انسان. یعنی همین زید در خارج، انسان است. همین بقر در خارج، بقر است. همین مصداق در خارج، این مصداق برای این کلی طبیعی است. لذا کلی طبیعی تحققش تحقق خارج است، در خارج باید تحقق پیدا کند.

می گویند وجود کلی طبیعی، وجود در خارج است. یعنی انسانی را که ما در اینجا ملاحظه می کنیم انسان را به لحاظ تحقق خارجی او ملاحظه می کنیم، نه تحقق فعلی او در خارج. یک وقت ما انسان را ملاحظه می کنیم به لحاظ وجود خارجی، این در اینجا مقید به وجود خارج است؛ این کلی طبیعی نیست. کلی طبیعی به آن کلی می گویند که بتواند استعداد فعلیت خارجی را داشته باشد؛ به این می گوئیم کلی طبیعی و به این می گوئیم طبیعت و ماهیت مطلقه.

ماهیت مطلقه و مرسله آن ماهیتی است که استعداداً لا فعلیه؛ استعداد برای مصداقیّت افراد خارج را داشته باشد که بتواند در افراد خارج مصداق داشته باشد، به نحوی که قیدی دخالت در آن نداشته باشد و عدم قیدی دخالت در آن نداشته باشد. اما ماهیتی که بتواند مقسم واقع بشود برای اقسام مختلفه الصنف، آن ماهیت مستعد برای حمل بر مصداق خارج نخواهد بود؛ چون در مقسم - لابشرط مقسمی - ما همیشه باید ابهام را لحاظ کنیم. مقسم هیچ گاه جنبه فعلی ندارد؛ فعلیّت آن در قسم آن است، نه در نفس آن.

من باب مثال وقتی که من می گویم: **الكلمة اسمٌ و فعلٌ و حرفٌ**. الكلمة در اینجا مقسم است؛ ولی جنبه فعلی ندارد. فعلیّت آن، در ظهور آن است که اسمیّت و فعلیّت و حرفیّت است. اما خود کلمه جدای از اسمیّت یا فعلیّت یا حرفیّت هیچ وقت جنبه فعلیّت خارجی پیدا نمی کند.

پس معنای ابهام باید همیشه در مقسم وجود داشته باشد، و ابهام لازمه ذات مقسم است و لازمه لابشرط مقسمی است و مقسم لابشرط است منتهی

لابشرط در اینجا اگر لابشرط مقسمی باشد مقسم می‌شود. بناءً علی هذا هر ماهیتی که مقسم واقع شد، آن ماهیت جنبه فعلی نسبت به اقسام ندارد و هر ماهیتی که جنبه فعلی دارد آن ماهیت مقسم نخواهد بود. اگر یک ماهیتی مقسم واقع شد، بر آن ماهیت نمی‌تواند احکام فعلی بار بشود.

بله، اشکال ندارد، احکامی که متناسب با ابهام مقسم است بر مقسم حمل می‌شود؛ اما احکامی که لازمه اقسام مقسم است که جنبه فعلی آن موردنظر است، آن احکام را ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم بر مقسم حمل کنیم. آیا می‌توانیم بگوییم که **الكلمة هو المتدلی إلى الغير فی معنی؟!** نه، این‌طور نیست؛ این احکام اختصاص به حرف دارد. آیا می‌توانیم بگوییم که **الكلمة هو ما يخبر عن الماضي و الاستقبال؟!** نه، نمی‌توانیم بگوییم. **الكلمة** را بعنوان **الكلمة**، نمی‌توانیم این‌طور تعریف کنیم؛ چون این احکام اختصاص به فعل دارد. آیا می‌توانیم بگوییم که **الكلمة ما يخبر عنه؟!** نمی‌توانیم بگوییم. چون این احکام اختصاص به اسم دارد.

بله، می‌توانیم بگوییم: **الكلمة ما يخرج عن الفم؛**
چون اختصاص به اسم و فعل و حرف ندارد. الكلمة
شيء هو ما يحكى عن المفاهيم. این اختصاص به
اسم و فعل و حرف ندارد. **الكلمة هي التي يُنبئ**
المتكلم بسببها و بواسطها عن ما في ضميره؛ این
صحیح است. چون اختصاص به فعل و اسم و حرف
ندارد. احکام عام شامل این مواد ثلاث را می‌توانیم
بر کلمه بار کنیم.

و لذا اگر ما در اینجا ماهیت انسان را به این نحو
در نظر گرفتیم، یعنی انسان را مقسم قرار دادیم و
ماهیت انسان را لحاظ کردیم به لحاظی که هم
می‌تواند با ماهیت مجرده که فقط وعاء آن وعاء ذهن
است بسازد؛ و هم می‌تواند با ماهیت مقید به یک
قید، انسان عرب یا انسان عجم یا انسان مغربی
بسازد؛ یا صنف، انسان ابیض و انسان اسود بسازد؛
یا اینکه با مطلقه، به عنوان کلی طبیعی بسازد؛ اگر این
انسان را ما لحاظ کردیم، این انسان می‌شود مقسم ما.
این می‌شود ماهیت مهمله. پس در ماهیت مهمله که
اهمال در آن لحاظ شده است فرق نمی‌کند که شما
بگویید...

توضیح مقام اطلاق و اهمال

...در اینجا مثالی می‌زنم تا بتوانیم از این مثال، به مسئله پی ببریم. یک وقت متکلم و مولا می‌خواهد به عبد بگوید که **ایتنی بعنب**، برای من عنب بیاور. منظور مولا از این عنب چیست؟ آیا کل عنب است؛ عنب ابیض، عنب احمر، عنب اصفر، عنب اسود، عنب صغیر و عنب کبیر با تمام خصوصیات که می‌گویند سبعین اصناف عنب داریم.

فرض کنید در اینجا منظور مولا اتیان عنب است، چون مولا مریض شده است و در عنب خصوصیتی هست که طبیب حکم به أكل عنب کرده است. در جمیع اصناف عنب خصوصیتی هست، که این خصوصیت دواء هذا المرض است؛ لذا وقتی که مولا به عبد می‌گوید: **ایتنی بعنب**، در اینجا ما استفاده اطلاق می‌کنیم. چون گفتیم در ماهیت مطلقه و در کلی طبیعی خصوصیات افراد مدّ نظر نیست. پس وقتی مولا می‌گوید: **ایتنی بعنب**، نظر به عنب اصفر یا ابیض یا احمر یا اسود و أمثال ذلک ندارد. آن خصوصیتی که در عنب هست، که به عبارت دیگر از

آن تعبیر به لازمه وجود می‌شود، وجود العنب در اینجا مطرح است؛ در اینجا ماهیت مطلقه مدّ نظر است. یک وقت این‌طور است، در این صورت اگر این عبد هر عنبی را بیاورد این امر مولا را امثال کرده است. چون منظور مولا خصوصیت ذاتیه حدیه است؛ یعنی در این عنب این خصوصیت ذاتیه، اقتضاء می‌کند که **کُلُّ فَرْدٍ وَ کُلٌّ مُصَدِّقٌ یَکُونُ مُصَدِّقاً لِّهَذَا الْکَلِّ**.

یک وقت نه، مسئله این‌طور نیست. مولا در مقام بیان به دنبال افراد خارجی نیست؛ بحث بر سر این است که عبد تفاح بخرد یا عنب بخرد؟ مولا در مقام رد تفاح می‌گوید: **اشتر العنب**. منظور مولا این نیست که هر عنبی را خریدی اشکال ندارد. نه، می‌خواهد بگوید که تفاح نخر، می‌خواهد بگوید که سیب نخر، می‌خواهد بگوید که پرتقال نخر، عنب نخر. آیا می‌توانیم بگوییم در اینجا منظور مولا طبیعت مطلقه و ماهیت مطلقه است؟! یعنی هر عنبی را که شما در اینجا خریدی امثال امر مولا را کردی؟! می‌توانیم این حرف را بزنیم؟! نه، این مقام، مقام اجمال است. مولا در اینجا طبیعت مهمله را و

لابشرط مقسمی را استعمال کرده است. اینکه مولا در قبال **لا تَشْتَرِ التفاح** یا **لا تَشْتَرِ البُرْتقال** می گوید: **إِشْتَرِ العنب**؛ آیا منظور مولا هر عنبی و کل عنب است؟! نه، این طور نیست. در مقام دفع دخل و در مقام رد اشتراء فاکهه دیگر، مولا می گوید: **إِشْتَرِ العنب**. این را می گوئیم لابشرط مقسمی.

محل اختلاف و اشتباه اعلام در مسئله

اطلاق

اینجا محل اختلاف و بزنگاه و نقطه دقیق مسئله است که بسیاری از اعلام - اگر نگوییم - کلهم در اینجا بین این دو قضیه اشتباه کردند. یعنی احکامی که به لابشرط قسمی مربوط است که طبیعت مطلقه باشد را آوردند در لابشرط مقسمی حمل کردند. ولی ما باید توجه داشته باشیم که مولا در مقام بیان ماهیت را به چه نحو و به چه کیفیتی اخذ می کند؟ آیا اخذ ماهیت به نحو لابشرط مقسمی است یا لابشرط قسمی.

بنابراین اگر مولا در این موضع، بگوید: **إِشْتَرِ العنب**؛ عبد در مقام امثال چه مصداقی را باید اتیان کند؟ آیا عبد می تواند تمسک به اطلاق کند و بگوید

که چون مولا قیدی برای عنب نیاورده است، پس من هر عنبی را می‌توانم اتیان کنم؟ نه، دیگر نمی‌تواند این کار را بکند. البته من فقط خواستم فرق بین ماهیت مطلقه و ... را عرض کنم.

پس برای ما نکته در مقام امثال و در مقام استنباط این است که ماهیتی که در روایت مورد توجه قرار گرفته است را جزء لابشرط قسمی بیاوریم و از آن کلی طبیعی استفاده کنیم یا آن ماهیت را جزء لابشرط مقسمی بیاوریم و طبیعت مبهمه و مهمله استفاده کنیم. این برای ما در بحث مطلق و مقید مهم است. مرحوم آخوند در اینجا اشتباهی را که مرتکب شده‌اند که آن اشتباه این است که کلی طبیعی را که ما لابشرط قسمی گرفتیم در اقسام، ایشان مقسم برای همه اقسام قرار دادند.^۱ و مرحوم نائینی در اشکال به ایشان مطلبی دارند که در این جلسه به آن نمی‌رسیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . کفایة الأصول، ص ۲۴۳.